

# تأزه یول

Nr:24-year 3

Sep 1992

شماره ۲۴ - سال سوم

شهریور ۱۳۷۱

نشریه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی



\*ایرکی آتا - بابالاری مئز  
\*حادثه در هجوم ملخها  
\*شعر  
انانینگ یاشی

\* یادداشت ماه  
\*اطلاعیه درباره انتشار نشریه مشترك  
\*چند خبر  
\*واینگونه گذشت.....

# نشریه مشترک، تولدی جدید!

دست اندرکاران نشریه "تازه یول" حرکت خود را با رد تفکر فرقه‌های  
تشکیلاتی و باور به استقلال اندیشه، دموکراسی و علنیت آغاز کردند.  
باور به استقلال و دفاع از آن قبل از همه مستلزم نیاز به استقلال در تفکر  
است. تفکر مستقل ما بایستی در جهت ترقی و تحول سیر کند. در عین حال  
برداشت ما از استقلال به معنای نفی هر نوع وابستگی است.

باور به دموکراسی و علنیت بتنهایی کافی نیست. بایستی در عمل نشان دهیم  
که دمکرات هستیم و سروسری نداریم و از آشکارگویی پیروی میکنیم. باید در عمل  
نشان دهیم که عادات گذشته و کهنه را به کنار گذاشتیم و باید نشان دهیم که  
طرفیت شنیدن و تحمل عقاید مخالف را داریم و میتوانیم به پرواز اندیشه و ...  
یاری دهیم. و تلاش کنیم آنچه را که بنام "جوانمهای فرهنگ نو" از آن یاد میکنیم  
باور داریم.

نکات فوق خطوط اصلی حرکت ما را در آغاز انتشار نشریه "تازه یول" اوادامه  
آن تا به امروز، تشکیل میداد.

امروز باور ما بدانها نه تنها سست نشده، بلکه بیش از گذشته عمیق‌تر و جدی‌تر  
گشته است. ما بیش از دو سال سعی کردیم با پای بندی بدانها نشریه را بطور  
منظم منتشر سازیم. در این راه، اگر خودپسندی نکرده باشیم، کم موفق نبودیم.

درست بر بستر همین باورها ما با همکاران خود در نشریه "ایل گویجی"

پیرامون همکاری متقابل مطبوعاتی به بحث و گفتگو پرداختیم، نتیجه گفتگوهای ما به  
انتشار نشریه‌ی مشترک فرا روئید. برای ما دستیابی به انتشار نشریه مشترک با  
موازین دمکراتیک و مستقل، مرکزی‌ترین مسئله بود. از اینرو درباره دیگر مسائل  
حساسیت ویژه‌ای نداشتیم، مهم این بود که روند تلاش برای تولد جدید به پیش  
رود. از این رو توافق نمودیم که عنوان نشریه مشترک "ایل گویجی" باشد. بدون  
تردید نشریه مشترک، نشریه‌ی مبشر آزاد اندیشی و آزادی، برخوردار اندیشه‌های مخالف  
در سطحی وسیع‌تر خواهد بود و از این طریق به رشد فکری خلاق، جستجوگری،  
تفحص، تعمق و تامل خوانندگان خود کمک خواهد کرد.

دستیابی به این نتیجه برای دست اندرکاران هر دو نشریه و حتی فراتر از آن  
برای نیروهای دمکرات و آزاده ترکمن، موفقیت بزرگی است. البته میزان پایداری این  
موفقیت به چگونگی پای بندی آن به دموکراسی، استقلال و علنیت در عمل بستگی دارد.

با توجه به واقعیات و امکانات موجود و روند تحولات، انتشار نشریه مشترک  
را علیرغم موانع و دست اندازهای راه آن، میتوان خوش بینانه نگاه کرد. بی شک  
اگر نشریه مشترک از موازین دموکراسی و استقلال، ترقی، آزادی و علنیت پیروی کند  
مطمئناً جای خود را از نظر نقش و تاثیرگذاری در میان نیروهای خارج از کشور خواهد یافت.

حق اشتراك سالانه برای کشورهای  
اسکاندیناوی معادل ۱۲۰ کرون  
سوند باضافه هزینه پست.

حق اشتراك و کمکهای مالی خود  
را به حساب زیر واریز نمائید:

Postgiro - 64 44 43-4

نشانی ما : Taze Yol  
Box: 217  
440 06 Gråbo  
Sweden

تازه یول نشریه‌ی است آزاد و به هیچ گروه، سازمان و حزب سیاسی وابستگی ندارد.  
تلاش میکند خوانندگان و علاقمندان را با فرهنگ و مسائل مردم ترکمن آشنا

سازد.  
تازه یول کوشش میکند پیرامون مسئله ملی و جنبش خلق ترکمن بجهت‌هایی  
را دامن بزند، لذا کلیه خوانندگان و دوستان میتوانند مطالب و مقالات خود را به  
نشریه بفرستند.

\* مسئولیت مقالات با امضا بر عهده نویسندگان است و چاپ آنها لزوماً به معنی تأیید  
مواضع مطروحه نیست.

\* تازه یول در کوتاه کردن و اصلاح مقالات رسیده آزاد است.

\* مطالب ارسالی حتی لامکان کوتاه و خوانا باشد.

\* مطالب رسیده پس فرستاده نمیشود.

اطلاعیه

## درباره انتشار نشریه مشترک

اتحاد، همکاری، وحدت و همگامی از جمله موضوعاتی است که همیشه در مرکز توجه و اهمیت نیروهای سیاسی قرار داشته و دارد. در حالیکه پراکندگی و بی‌اعتمادی، صفت ممیزه شرایط کنونی ما را تشکیل میدهد، دست اندرکاران دو نشریه "تازه یول" و "ایل گوچی" پیرامون موضوع فوق به تبادل نظر و همفکری بحث و گفتگو پرداختند. نتیجه روند گفتگوها منجر بدان گردید که بجای دو نشریه جداگانه "ایل گوچی" و "تازه یول"، نشریه واحدی بطور مشترک منتشر سازند. کارپایه فکری و مشی چنین نشریه مشترکی را استقلال، دموکراسی، آزادی و اقلیت تشکیل میدهد. بی تردید بهر میزان که نشریه مشترک به اصول فوق پای بندی عملی داشته باشد، از تداوم و تاثیرگذاری بیشتری برخوردار خواهد بود.

طبق توافق دست اندرکاران دو نشریه "ایل گوچی" و "تازه یول" نشریه مشترک، نشریه‌ای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خواهد بود و با عنوان "ایل گوچی" در ۱۶ صفحه و هر دو ماه یکبار منتشر خواهد گردید.

جهت اطلاع باید یادآوری کنیم که نخستین شماره نشریه مشترک پس از انتشار آخرین شماره "تازه یول" و "ایل گوچی" (دوره قدیم) منتشر خواهد شد. علاقمندان و دوستان ما جهت غنی‌تر ساختن نشریه جدید میتوانند پیشنهادات و کمکهای خود را به آدرسهای فعلی دو نشریه ارسال نمایند. قطعاً یاری و مدد فرهنگ دوستان ترکمن، شخصیتهای اجتماعی و سیاسی، محافل و انجمنهای فرهنگی و سیاسی در هر چه پربارتر شدن این تولد جدید موثر خواهند بود.

دست اندرکاران نشریات "ایل گوچی" و "تازمیول"

۱۹۹۲/۹/۶

## چند خبر

نظارات اعتراضی مردم در تهران و کرمانشاه

به گزارش رسانه‌های گروهی، روزه‌های ۲۱ و ۲۵ مردادماه سالجاری اهالی محلات "یافتاباد" تهران و "جعفرآباد" کرمانشاه دست به تظاهرات اعتراضی علیه رژیم زدند. حرکت "یافتاباد" تهران از آنجا آغاز شد که نیروهای انتظامی در صدد بر آمدند که دو تن را به علت ارتکاب به عمل منکر در خیابانها بگردانند. این اقدام با اعتراض اهالی محل مواجه شد و به تظاهراتی گسترده علیه رژیم تبدیل گردید. مردم بطرف پاسگاه نیروهای انتظامی در محله "یافتاباد" حرکت کردند و سعی در تصرف آن نمودند. نیروهای انتظامی بروی مردم آتش گشودند که در اثر آن تعدادی کشته و مجروح شدند.

در ادامه تظاهرات و درگیری میان مردم و نیروهای انتظامی رژیم، گروههای زیادی از قوای انتظامی کمکی به محله "یافتاباد" هجوم آوردند و اقدام به سرکوب مردم و اشغال محله نمودند، در اثر این عطیات صدها نفر دستگیر گردیدند در محله مقررات حکومت نظامی برقرار گردید، این وضع تا چند روز ادامه داشت.

چهار روز پس از حرکت اعتراضی اهالی "یافتاباد" ساکنین "جعفرآباد" کرمانشاه نیز اقدام به تظاهرات کردند که توسط نیروهای

انتظامی حکومت سرکوب گردید. حرکت مردم "جعفرآباد" در اعتراضی به قتل يك جوان توسط نیروهای انتظامی در محل بوده است. اهالی "جعفرآباد" خواهان مجازات قاتلات میگردند که این خواست مردم با اسلحه‌های پاسداران حکومتی روبرو میگردد و منجر به درگیری میان طرفین میشود. این درگیری باعث خشمگین‌تر شدن مردم میشود. مردم به خیابانها می‌ریزند و شعار میدهند، زد و خورد میان مردم و پاسداران ادامه می‌یابد که بالاخره بعد از کشته و مجروح شدن تعدادی از طرفین، پاسداران رژیم موفق میشوند حرکت اعتراضی مردم را با دستگیری نمودن صدها نفر سرکوب کنند.

"دراکولا" در ترکمن صحرا

بتازکی حشرای بنام "پدروس" در ترکمن صحرا پدیدار شده است. این حشره هر کس را که بگزد، موجب بروز بیماری پوستی میگردد که مردم آن را "دراکولا" نام گذاشتند. بیماری "دراکولا" در صورتی که زود مداوا نشود، مرگ آفرین است.

طبق گفته راویان این حشره جدید الورد به ترکمن صحرا به همراه سیل‌های بهاری در ترکمن صحرا که خسارات سنگین بر جای نهاد، به منطقه آمده است. شایان

ترور رهبران حزب دمکرات کردستان را محکوم میکنیم

روز پنجشنبه برابر با ۱۷ سپتامبر دکتر شرفکندی دبیرکل حزب دمکرات کردستان باتفاق سه تن از همراهانش

در برلین آماج ترور ناجوانمردانه قرار گرفت که در اثر آن وی و دو تن از همراهانش جانسپردند. طبق اظهارات پلیس آلمان ظاهراً هیچ ردی از تروریستها تاکنون بدست نیامده است. با وجود این همه اپوریسیون ایران رژیم را عامل اصلی این ترور میدانند تاکنون عاملین ترور شخصیت‌های ایرانی در خارج از کشور یا ناشناخته مانده است یا اگر هم در مواردی سرخی بدست آمده باشد بطور مستقیم به رهبران اصلی ج ۱۰ ارتباط یافته است.

رژیم ج ۱۰ بهنگامی که رهبران خلق ترکمن را ناجوانمردانه بقتل رساند، برای لاپوشانی کردن عمل ضدبشری‌اش به نمایشات عوامفریبانه‌ای توسل جستولی دبیری نپائید که خود قاتلین زبان باعتراف گشودند. خلخالی در خاطراتش معترف شد رهبران ترکمنها را بدستور شخصی خمینی وبا اطلاع مقامات طراز اول رژیم بقتل رسانده است.

ترور رهبران حزب دمکرات کردستان ادامه موحی است که با قتل دکتر سامی در ایران شروع شد و با ترور رجال سیاسی و شخصیت‌های اجتماعی، فرهنگی و هنری ایرانی در خارج از کشور ادامه یافته است. تا کنون شخصیت‌هایی چون دکتر قاسملو، کاظم رجوی، سیروس الهی، دکتر برومند، شاپور بختیار و چند هفته قبل فریدون فرخزاد آماج ترور کین توزانه و ناجوانمردانه قرار گرفتند. مارتور ناجوانمردانه رهبران حزب دمکرات را شدیدا محکوم میکنیم و به خانواده‌های آنها و حزب دمکرات تسلیت میگوئیم.

ذکر است که مقامات بهداری منطقه تاکنون برای مقابله با "دراکولا" هیچ اقدام موثری بعمل نیاورده‌اند.

محکومیت دگر باره جمهوری

اسلامی بخاطر نقض حقوق بشر

اجلاس سالانه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل روز ۲۷ آگوست در ژنو برگزار گردید. این اجلاس، جمهوری اسلامی را بخاطر نقض خشن حقوق بشر در ایران محکوم ساخت. قطعنامه‌ای که، تصویب کمیسیون حقوق بشر رسید، اعدام‌های وسیع، ادامه شکنجه و کشتار زندانیان سیاسی، سنگسار کردن زنان، آزار و اعمال تبعیض اقلیت‌های مذهبی توسط ج ۱۰ محکوم شناخته شده است.

کمیسیون حقوق بشر همچنین به محاکمه و اعدام سریع دستگیر شدگان تظاهرات اخیر مردم در شهرهای مشهد اراک و شیراز، اعتراض کرده است.

کمیسیون حقوق بشر همچنین فتوای قتل سلمان رشدی را که از سوی خمینی صادر شده بود، محکوم کرده و خواستار باطل اعلام شدن آن گردیده است.

متن قطعنامه محکومیت ج ۱۰ با ۱۸ رای موافق در برابر سه رای مخالف و دو رای ممتنع به تصویب رسیده است.

گلی شده بود؛ ولی با این حال خوشحال بود. نگاهش به بطری زالو بود. زالوها به دیواره بطری می‌چسبیدند. بایرام خیلی خوشحال شد. او مدت‌ها بود که دلش بایرام از تماشای آن لذت می‌برد و چشمهایش را یک می‌خواست با دسته بزرگ بچه‌ها به آرنا برود. زود وارد لحظه از بطری برنمی‌داشت. با خود گفت: «وقتی کومه جلوی خانه‌شان شد و یک بطری خالی برداشت. ناشان این همه زالو را ببیند، حظ می‌کند. فکر نمی‌کنم هنوز چند قدمی راه نرفته بود که مادرش با صدایی بلند تا به حال کسی این همه زالو برایش برده باشد.»

ناگهان صدای «هیژ... هیژ» ماری که راه را سد کرده بود، او را به خود آورد. درجا خشکش زد، بطری از دستش افتاد و سرش باز شد. زالوها بیرون ریختند رنگ از صورت بایرام پرید و بدون اراده همانجا میخکوب شد.

مار، هر لحظه زبانش را بیرون می‌آورد و دمش را به هر سو پیچ و تاب می‌داد. پاهای بایرام از شدت ترس می‌لرزید. زالوها به اطراف می‌خزیدند. او نیم‌خیز شد. تعدادی از آنها را دوباره توی بطری ریخت.

تعدادی از زالوها خیلی به مار نزدیک شده بودند بایرام نتوانست آنها را بگیرد. اما همان مقدار هم برای ناشان کافی بود. آب بطری ریخته بود. زالوها مدت کمی می‌توانستند بدون آب زنده بمانند. آبی هم در آن نزدیکی وجود نداشت. هر چه بود آلاشت و گل و لای بود. بایرام هیچ‌جا را نمی‌توانست ببیند. اگر ا همان‌جا به عقب برمی‌گشت و آلاشت‌ها را دور می‌زد می‌بایست ساعتها در خشکی راه می‌رفت. آن وقت زالوها از بی‌آبی می‌مردند. تصمیم گرفت از توی آلاشت برود. آفتاب داشت غروب می‌کرد. سکوت و خاموشی از هر صدای وحشتناکی برایش وحشتناک‌تر شده بود.

از هر چه که در اطرافش می‌دید می‌ترسید. لبه‌های تیز و برنده آلاشت‌ها بدنش را می‌خراشید. هر لحظه که می‌گذشت، گفته ناشان را به خاطر می‌آورد: «پسرم، این روزها درد من بیشتر شده، کسی را ندارم از آر برایم زالو بیاورد... پسرم این روزها...» ضربان قلبش بیشتر شد. نفسش به سختی بالا می‌آمد. او آلاشت‌ها با دست و پایش به طرفی خم می‌کرد تا راهش باز شود نمی‌توانست جایی را ببیند. بلندی آلاشت‌ها دور او را بایرام بود. گویی که به چاهی افتاده باشد دور و برش تاریک می‌دید. فقط می‌توانست آسمان را ببیند که غرق در ستاره بود. احساس کرد گم شده است. چیزی به فکرش نمی‌رسید. خیلی خسته شده بود. تلو تلو می‌خورد. بدون آنکه بداند کجا می‌رود، به هر سو قدم برمی‌داشت. افکار جورواجوری ذهنش را مشغول کرده بود. دیگر پایش برای حرکت قدرت نداشت. همان‌جا روی آلاشت‌ها نشست. سوزش خراشها آزارش می‌داد. برای اینکه از درد پایش کم کند، آن را دراز کرد. پاشنه پایش به سطحی هموار و سفت برخورد کرد. فکر کرد که پایش به سنگی برخورد کرده است. همان‌طور که دراز کشیده بود چند بار پایش را روی آن به این سو و آن سو حرکت داد. احساس کرد که سنگ نیست.

از خود برنجاند. بنابراین به ناچار گفت:

— خیلی خُب، ولی مواظب خودت باش!

بایرام خیلی خوشحال شد. او مدت‌ها بود که دلش بایرام از تماشای آن لذت می‌برد و چشمهایش را یک می‌خواست با دسته بزرگ بچه‌ها به آرنا برود. زود وارد لحظه از بطری خالی برداشت. ناشان این همه زالو را ببیند، حظ می‌کند. فکر نمی‌کنم هنوز چند قدمی راه نرفته بود که مادرش با صدایی بلند تا به حال کسی این همه زالو برایش برده باشد.»

— بایرام یادت نره ها، مواظب خودت باش!

— باشه مادر، باشه، خیلی مواظم!

آرنا تقریباً در یک کیلومتری روستای «قره‌قاشلی» قرار داشت. تابستانها آب آرنا ته می‌کشید و مقداری گل و لای در چاله‌هایش باقی می‌ماند. اهالی روستا، اغلب به خاطر دوری از شهر و بیمارستان، برای معالجه خود، مقداری از خون خود را به وسیله زالوها کم می‌کردند. بعضیها عادت داشتند که هر سال یک بار به این طریق خود را مداوا کنند. این عادت از سال‌های قدیم وجود داشت. در مسیر آرنا، راه باریکی از میان آلاشت‌ها می‌گذشت. بایرام در میان آلاشت‌ها، به راه خود ادامه می‌داد. هر چه پیش می‌رفت، به پیچ و خم راه افزوده می‌شد و او به انبوه آلاشت‌ها نزدیکتر می‌شد. بایرام هر لحظه صدای دسته بزرگ بچه‌ها را می‌شنید و سرش را بالا می‌آورد. این صداها سبب می‌شد که خود را در میان آلاشت‌ها تنها احساس نکند. افکار جورواجوری در مغزش می‌گذشت، با خود گفت:

— هر طور شده این بطری را پر از زالو می‌کنم. اگر امروز این بطری را پر از زالو برای ناشان نبرم، باز هم مادرم می‌گوید: «بایرام جان! تو هنوز بچه‌ای!» نه، من به او قول داده‌ام که برایش زالو ببرم. من باید ثابت کنم که خیلی کارها می‌توانم بکنم، زالو گرفتن که جای خود دارد. بایرام آنقدر در فکر زالو بود که نفهمید چگونه به آرنا رسید از پُل آرنا گذشت. بچه‌ها مشغول گرفتن زالو بودند او کمی دورتر از آنها کنار چاله گل و لای نشست و چوبی را چند بار توی گل و لای چرخاند، شلوارش را بالا کشید. توی گل و لای به این طرف و آن طرف می‌رفت و آواز قره کچه بررین قان بررین را می‌خواند. هرگاه زالویی می‌دید، می‌گرفت و به بطری که نصفش آب بود، می‌انداخت. ساعت‌ها به این ترتیب گذشت. نگاهی به بطری انداخت و گفت: «به اندک کافی گرفتم. همیشه هم زیاده، مگر ناشان با آن سن و سال چقدر خون کثیف داره؟» سرش را بالا آورد، نگاهی به چاله‌های اطرافش انداخت. کسی جز خودش توی آرنا نبود همه بچه‌ها رفته بودند. سکوت و خاموشی اطرافش را گرفته بود. قدم‌هایش را تندتر کرد و از آرنا بیرون آمد.

لحظه‌ای روی پُل مکث کرد. جلو چشمانش روستا دیده می‌شد. از پُل پایین آمد و به راه افتاد. تمام بدنش

خورشید تمام گرمای خود را روی زمین گسترده بود، به طوری که در یک لحظه، گرمایش از پاشنه پا تا سبز سر نفوذ می‌کرد. دسته بزرگ بچه‌های روستا نه سوی «آرنا» در حرکت بودند و آواز «سولوگ قره کچه بررین قان بررین» را می‌خواندند. تا این لحظه بایرام مشغول ریختن علوفه جلو گاوش بود. وقتی دسته بزرگ بچه‌ها را دید ناگهان حرف‌های ناشان، پسرزنی که هیچ کس را نداشت، در گوشش زنگ زد: «پسرم، این روزها درد من بیشتر شده. کسی را ندارم از آرنا برایم زالو بیاورد.»

با ام زود به جلوندره‌های چوبی خانه‌شان آمد و در حالی که با سرش به سوی بچه‌ها اشاره می‌کرد، گفت: — مادر، بچه‌ها را می‌بینی؟ دارند به آرنا می‌روند. مادرش که مشغول شستن لباس‌های بایرام بود.

گفت

— بگذار بروند، چکارشان داری!

— مادر، آنها می‌روند از آرنا زالو بگیرند، اجازه می‌دهی من هم بروم و برای ناشان زالو بگیرم؟ او دیروز از من خواهش کرد برایش زالو بگیرم.

— بایرام، پسرم، تو هنوز بچه‌ای، نمی‌دانی که چگونه باید زالو بگیرد.

— چرامادر، خوب بلدم، فقط کافی است با یک حوب آب را گل آلود کنی و آواز «سولوگ قره کچه بررین قان بررین» را بخوانی، آن وقت زالوها به روی آب می‌آیند.

— بایرام! ناشان را دیروز دیدم. اصلاً چیزی درباره زالو نگفت.

— چرا مادر، دیروز عصر پشت خانه‌اش «آرا کس دیر» بازی می‌کردم، همانجا خودش به من گفت که د.دش بیشتر شده و از من خواهش کرد برایش زالو بگیرم.

— ولی پسرم، زالو گرفتن که کار هرکس نیست. خود دارد عبور از آلاشت‌های میان راه وحشتناک است. خودم به او می‌گویم که از کس دیگر بخواهد برایش زالو بیاورد.

— مادر، آلاشت‌ها که ترس ندارند. مگر من از بچه‌های دیگر چه چیزی کم دارم که آنها بتوانند بروند و من نتوانم؟

— اگر اتفاقی برایت افتاد چی؟ من که کسی را ندارم به دنبالت بفرستم.

— اصلاً نگران من نباش مادر، من از عهده کارهای سخت‌تر از اینها هم برمی‌آیم.

بایرام ول کن نبود. برای رفتن به آرنا خیلی اصرار داشت. او تنها فرزند خانه بود مادرش نمی‌خواست او را

### حبیب الله جوربندی

ندارم. گفت به حوصله نیت، باید بیایی و بسی. بعد دست را گرفت و مرا کشان کشان بدین خود برد.

جلوی بل، در امتداد خیابان، جمعیت زیادی ایستاده بودند و منتظر از بند گوهی نصب شده در حیابان سرود و مارش پخش می شد. جمعیت این بی و آن پامی کرد و مرتباً به انتهای خیابان که قرار بود از آن طرف سر و کله رژه روند نگاه پیدا شود نگاه می کردند. ما هم فاطمی شدیم. هوشنگ توانست خود را اول صف جا نهد. من از ته جمعیت به انتهای خیابان سرک می کشیدم. هوشنگ ریس انقلابی بخودش گرفت و خواست راجع به مانور و رژه امروز توضیح بدهد که گو بنده از پشت میکروفن ورود نیروهای مسلح و شروع رژه را اعلام کرد.

لحظات سنگین و غریب بودند. سر و کله اوس کامون با چراغهای روشن پیدا شد. وقتی که از جلوی من رد می شد فرصت نکرد تویش را نگاه کنم. در همین مفع ابری سیاه تمام آسمان را پوشاند. صدایی همچون وزش شدید باد پیچید. با چیزی سینه پرواز هواپیمایی. همه نگاهها به آسمان دوخته شد. دسته عظیمی از ملخها آسمان را پوشانده بودند. همه منظم و مرتب در یک صف. تا چشمه کار می کرد آسمان پر از ملخ شده بود. دیگر حتی ابرها به چشم نمی آمدند. صدای پروازشان از شدت تراکم به برخورد امواج به تخته سنگ می مانست. دیگر کسی در بند کامیون نبود. آسمان یکدست تیره و سبز ملخی شده بود. گویا صف طوفان را پدید آورده بود. صدا از کسی در نمی آمد. کامیونها در سایه تیره ای که ملخها ایجاد کرده بودند و در سکوت بر هراس تماشاچیان عبور کردند و کسی نفهمید عبورشان کی پایان گرفت.

جمعیت تماشاچی یک لحظه به این فکر افتادند که از خیابان بگریزند و در جایی پناه بگیرند. هیچ کس تا بحال چنین صحنه ای را ندیده بود. هیچکس حسن اندامی را پیش بینی نمی کرد. هجومشان به زمین می توانست زمین را برای یک سب بی برکت سازد. ولوله در جمعیت افتاد. هر کسی از طرفی یا گذاشت به فرار. من هم معطل نشدم، راه افتادم، با شاید دو یدم. اما کجا؟ برای خود هم مشخص نبود. نمی دانه چرا به ذهنه رسید که بروم به سمت رودخانه و سرم را در آب فرو ببرم. دو یدم به طرف رودخانه و سرم را فرو برده در آب و همانطور ماندم. سمدانه چه مدت سر در زیر آب داشتم.

سرم را که از آب بیرون آوردم، نفس عمیقی کشدم و به اطراف نگاه کردم. صدای پرواز ملخها قطع شده بود. سرم خیس بود و سنگینی می کرد. همه غرش رودخانه و همسایه پرواز ملخها در سرم بود. به هیبت حسن و سوزانگی دل اله بود. سرگشته از جانب برخواست و به طرف حیابان راه افتادم. از جمعیت حوری نبود. هوشنگ را هم پیدا نکردم. تک و توکی به طرف بازارچه در حرکت بودند. فکر کردم من سر و وضعی که دارد قهوه خانه حاج آقازاد، نوی بازارچه، جای مناسبی نیست. می توانست در آنجا جنوی بخاری بزرگ خاک آره ای اش لایسها هم را خشک کند و نوی آن گرمای مطبوع قهوه خانه استراحتی نکند.

حند سالی بود که دیگر مغازه حاجی نرفته بود، یعنی که گذاره نفتاده بود. کسی که در جنوی من در حرکت بودند به طرف مغازه حاجی می رفتند. نوی بازارچه همه مغازه ها بجز مغازه حاجی بسته بود. شسته درها را رنگ کرده بودند. یعنی سفید کرده بودند. مثل ماه رمضان. تعجب کردم. آخر ماه رمضان نبود. مثل همان روزها، رده نه در. مصطفی شاگرد قدیمی حاجی در را باز کرد. یک لحظه نگاه کرد و مردد ماند. انگار که نمی خواست من داخل مغازه شوم. سلام و غلنگ گرمی را او کرد.

آشایی قدیم بالاخره کارس را کرد. گفت بفرمائین تو. داخل مغازه بزرگ حاجی نسبتاً تاریک بود و لامپ کوچکی در وسط مغازه روشن بود. میز و صندلی های فلزی داخل مغازه را جمع کرده بودند و جمعیت دایره وار نشسته بودند. به سختی می شد چهره آدمهایی را که در کنار و دور و برت بودند تشخیص دهی. قدری ترس برم داشت! خبسی سر و تن و لایسها از یادم رفته بود. ایستادم تا آرام بگیرم. مصطفی یک چای برایم آورد. نگاهش کردم. خواستم ببرم که چر

د در غروب بود. در حضور خسته ابر. ابر حسنه از دانش. غمت جوات غریبی بود. درون جنگل پائیزی در حاله ایی از مه و دود. در کنار آتش سباز نشسته بودند. انگار در آن میان چیزی کباب می کردند. بی آنکه چیزی بخورند و با نوشند. برخواستند و بر رفته ایی از آهنگ اشتراس حرکت را آغاز کردند. دو به دو. دست در دست بکدیگر. سبک و مؤدب و موزون. همچون آهنگ اشتراس، دایره ایی به وسعت بسیار را می گشتند که در میانش بیکره ایی بزرگ با صورت نامشخص. اما سبک و اسوار بر پا بود. جرحش ادامه داشت. بر زبانه ایی از مه و دود. مهبا آنجا بود. چون هفت اینها را می دیدم. اما کجا! نمی دانم! اما من آنجا بودم.

حوصله ام از خوابیدن بعد از ظهرها سر می رود. تا این وجود بی حوصلگی سب می شود که بخوابم. بعد از خواب. آسمان همیشه ابری سب می شد که بنحو غریبی، حس درک زمان را از دست بدهم. با کسالت برداشتم. در ذهنه موجهای غریبی گذر می کردند. «دیدم گرفته ام». فکر کرده بهترین کار راه رفتن است. از خانه بیرون زدم. برای رفتن به خیابان می ایستادم از بازار رد می شدم. عصر بازار خلوت بود. از در خانه و سر و صدای صبح ها حسرتی نبود. فقط حسرتی که در آمد و شد بودند با حسنه قدم برمی داشتند که میاد آنها بی هیچ سده در خانه جوجه ها سوار شدن را حسس کنند. آن حسنه در احسان راه می رفتند که نگار به حال بازار ندیده بودند و گو می همچون از درون حسس بسته بودند. در این صورت آب درازان و لایسها حسس می کردند. حسنه را گرفته بود. من هم معطل نشدم. سرم را در آب فرو بردم. راه را به سمت حسس ادامه دادم. از حدان حسس سپهر گذرم و به طرف حیابان فرغی. مسافت از حدان حسس رفتی که در رودخانه قرار داشت. در جنوی کج مسگس که وقتی در آن می خورد ریختنی سال دو برابر می شد.

گذشت زمان را در چهره حسس نشان کرده. اندک کهنه در خانه هایش و حسنه هری فرسوده اصراف دیگر تحمل در آن را نداشت. هنوز بوی خاک دیوار خانه ها که در دران بلند شده بود در فضای حیابان بود. جری خوبی برای راه رفتن بود. سختی از حیوانی من بود، و حیوانی همه بروجه هایی که در همه از دبیرستان می آمدیم بیرون و سنگ رها شدن را دود می کردیم و قدم زدنهای اوس عرف خور بیایمان را در آنجا انجام دادیم. اما آسمان همچون همان روزها ابری و گرفته و سنگینی بود و رودخانه بر جروش و گل آلود. دانستم به خودم زمزمه می کردم: «نگار تا این شب حوسس سحر کرد. چه حسرها که از دلها گذر کرد!» که هوشنگ را دیده. از همکلاسه های دبیرستانی و از بیاران حسن خیابان بود. مثل همیشه سرحد و شاد و با عینه. پرسیده کجا با این عجله؟

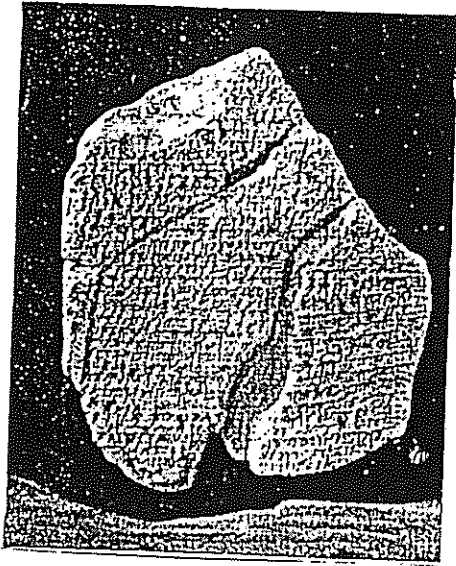
بعد از احوال پرسی گفت: بیای رویه.  
- کجا کجا با این عجله؟  
- همین نزدیکیها. نوی خیابان اصلی، جلوی بل.  
- مگر چه حیره؟  
- حسنه نداری؟  
- نه.  
- گفت: رژه است.  
- رژه؟  
- آره. رژه نظامی نیروهای مسلح شده. و بعد از رژه هم قراره یک مانور نوی پارک زیر بل بزرگ انجام بدنند. «از تهران می آیند و بعد هم عازم به طرف شرق».  
پرسیدم مگر خبریه؟  
با بیحوصلگی گفت: چطور تو خبر نداری؟ اوضاع حساسی بهم ریخته است، برای همین هم آقایان دارند میروند آنجا.  
و بعد گفت عجله کن که دیرمان می شود و از دستمان می رود. گفتم حوصله

دسانلار، کچمش بیلن شوکونی بیر- بیرینه باغلایار، اولوس لارننگ یاشاماغا کورمماکه کچمیشدن کویج آماقلارنئی اوبجون ادیار . میللمت لرینک یاشاماق اوقئینئی آرتدئربار . . . .

دانگ آتار - ۱۹۹۰ نجی یئل ، توموس

برلین

(۱) - یازغئنگ بو بؤلومی، "تورک ادبیاتی تاریخی" آدلی اثردهن الکئئب، کلمئشدریلدی . س . ک . کارالی اوغلی، آنکارا ۱۹۷۲



کیلغامش دسانئنگ داش یازغئشئنگ بولمکی

اولومه بولوقجائغئنی بیلدیانلیکی اوچین ، ایشتارننگ سؤیکئسینی قابول اتمئیار . غاضابا مینن تانگری، چا، اندیکوی "ایچی" کسطنیه بولوقدئرماق بیلدن آرادان چقاریار . کیلغامش، اولوم و باشیش مسلطترینی چؤزمک، اولمزلیک سئرنئی تاپماق اوچین، آناسی "اوت" ننگ یاشا کیدمکی یورمکبه دووبار . کیلغامش آناسی "اوت" ی تاپماق اوچین غانی کؤپ آیلانبار . اولوم بللمسینه یازئب، دنکیزدهن آناندان سونگ "اوتی" نایبار . "گراماتلسی عوجا" اولی توپان عویچاغئنی کیلغامشا بیلدبریار . بوتن بین النهرین (مزوپوتامیا) توپان بیلن بوغولان و اغئئندا، تانگری لارننگ مرحمتی بیلن، ناهیلی اوزونی و اوزی نینگ خئدماتچیلارنئی عوتارماغئنگ بولونی آچئقلاب بریار . " اوت " کیلغامشی تانگری جانئنگ شریدهن عوتاریار . اما هایب، اولمزلیک سئرنئی اونکا آچئقلامایار . کیلغامشی بوش عایتارمازلئق اوچین ، کویچلی لیکنگ و . . . . یاشلئنگئنگ سئرنئی یازئب بریار . کیلغامش آغر غاینی - غام ایچینه آناسی بیلن حوشلاستیار . بیر کبجه یاتئرقا، دویشونده (دیشینده) دوسی اندیکوی کوربار . اندیکو اوللرینک کؤلنکلر درسینده، هیچ هایسی اوزونی تانامایان، اوزونی حاقئداسنا کسریب بیلیمیان ماخولقلارننگ آراستندا، المئدام تانگری لارننگ یالقوئنا غاراشئب یور . عامش بو دویشوندن شیله دوشونبار : " دونیاده بیئیب بولجاق اینک اولی باغت، اولمزلیک دالدیر . بر یوزونده حاقئقی باغت و حاقئقی اولمزلیک، تانگری - لارننگ یالقامانی بیلن، ائسانلارننگ یادئئندان چئقمازلئق دئر .

" کیلغامش دسانئنگ بیر بؤلمکی "

آلتی کون ، آلتی کبجه آتلادئم چونکی .

آیئلغاج غورقوبدئم . . . .

اولومدهن غورقوبدم، سونگ اوچین آیلانبارن دونیانی . بولداسئنگ اولومی، چقئئسنئر غایغا غوبدی منی، سوننگ اوچین دونیاده ، اولی یولاعچیلئنا چئقدئم . من ناهیلی اینجالابئن، من ناهیلی زارئن باغئرمایئن منینگ سؤیکئلی بولداسئم توبواق بولدی

من هم یاتماغا

هیچ هاچان تورماسئلئنا مجبور بولماجاقمی نامه

بایرام

رئش را بلند کرد و با دست ها آلاشت را کنار زد و با خود گفت: «این سطح هموار همان راه باریک است، آره، خودش است.»

بایرام راه اصلی را یافته بود. از جا بلند شد. با تمام نیرو در همان راه باریک به راه افتاد. دیگر مثل قبل احساس خستگی نمی کرد. بطری را بالا آورد و نگاهی به آن انداخت. زالوها هنوز زنده بودند. هر چه جلو می رفت، از انبوه آلاشت ها کاسته می شد. او توانست روشنائی روستا را ببیند. فانوس ها به ایوان آویخته شده بودند و سوسو می زدند. بایرام از همان جا راهش را کج کرد و با تمام نیرویی که در پایش داشت. قدم ها را به سوی خانه تاشان تندتر و تندتر کرد.

۱. آرتا: رودخانه.

۲. سولوگ قره کچه برین فان برین: بعضی ترکمن ها اعتقاد دارند اگر این آواز خوانده شود، زالو به روی گل و لای می آید.

۳. آرا کس دیر: نوعی بازی سنتی ترکمنی.

حادثه در . . . .

ایسحوربه؟ لیخمد نلخی توی صورتش پیدا شد و سرش را ملایه تکان داد. چیزی نیبرسد. جایی اه را برداشته و رفته یک گوشه ایستادم. مغازه پر از جمعیت بود. همه دایره بسته بودند. حشمتایب که به تازیکئی عادت کرد از بغل دستی ام پرسدم: امروز ایسحور چه خبره؟ گفتم حد بشری را که به سوی ملخها سنگ پرتاب کرده اند می آورند اینجا. می خواهه تعزیرشان کند. از او پرسدم، فقط نه این خاطر که به منخها سنگ پرتاب کرده اند؟ گفتم آره. برای اینک می گویند این ملخها مقدس اند و هیچ کس نباید و نمی دایست ادبئشان کند. گفتم اگر منخها اذیت کنند چی؟ یکی کنار دسته گفتم هس! محسن می خواد شروع بشه.

از انتهای مغازه، از در عقبی، یک نفر وارد شد و یگراست آمد توی دایره. با سر تیراشده و نه ریس و عسنگ. چشمهای گودافتاده اش از پس عینک مشخص بود. فسافئش آتئام بود. را کمی دقت شناختمش. کریم بود. از بچه های همد خودمان. همیشه حدایع و گرفته بود و آرام و در خود. آندئر آرام که حلی وقفه حضورش را فراموش می کردی.

همیشه شه حضور کریم را نداعی می کرد. در گوشه ای از حیاط متغول حد کردن کشمشهای برنج بود. بجز آن، روزهای غسل، آن قدر آب گرم مصرف می کرد که صدای دیگران را در می آورد. چرخئی زد توی دایره و نگاهی به جمعیت انداخت. زیر لب چیزی زمزمه کرد و نه خودش فوت کرد. در این وقت صدای گربه ای سکور را شکسب. گربه جمعیت را شکافت و به وسط دایره آمد. تحیف و گرسنه. میوموکنان جمعیت را می کاوید. کریم با ترحم نگاهی به گربه انداخت و آنگاه رو کرد به مصطفی، شاگرد حاجی، و گفت آهای مصطفی! یک غذایی، آبی، به این حیوان خدا بده. گناه داره. و بعد خودش یک تکه نانی را که از توی جمعیت بسویش دراز شده بود ریز کرد و به طرف گربه انداخت و چیزی زیر لب زمزمه کرد. بعد گفت هیچکس نباید گربه، یا هر حیوانی خدا را که بی معصیت است، گرسنه بگذارد. این گناه داره. و بعد ادامه داد . . .

## واینگونه گذشت . . .

قسمت هفتم

شیرلی

— چرا، ولی او دلش نمی‌خواهد با بچه‌هایی که می‌خواهند به "داش هاوز" بروند، یکجا باشه. اینده که گفته فعلا قصد دارد در همین جا در کمونال نیک بماند و با رفقای حزب توده هر شهری رفتند او هم با آنها برود.

— چطور مگه؟ او که رابطش با تودهابها زیاد هم خوب نبود. حالا چه شده مگه؟

— راستش بین خودمان باشد، جلیل جیک يك اختلاف کوچکی با یوسف، مسئول بچه‌هایی که عازم "داش هاوز" هستند، داره و روی همین اساس هم دلش نمی‌خواهد با بچه‌ها بیاید. سعید هر چقدر اصرار کرد که از علت اختلاف جلیل جیک

و یوسف سر در بیاورد، نتوانست. چون کسی علاقه‌ای برای صحبت در این باره نداشت، لااقل آنهایی که او باهاشان در این باره پرسیده بود چنین بنظر میرسیدند. فقط توانسته بود بفهمد که قبلا جلیل جیک یکبار بخاطر فشار روحی دست به خودکشی زده بوده که یکی از بچه‌ها نجاتش داده بود.

\* \* \* \* \*

سال نو قرار رسیده بود. ارکستری از خواننده‌ها و نوازنده‌های ترکمن آمده بودند و مشغول اجرای برنامه بودند. همه بچه‌ها خوشحال بودند. از طرفی بهار رسیده بود و از طرفی چند روزی بیشتر برای رفتن به شهر باقی نمانده بود. همه بچه‌ها در حیاط کمونال نیک جمع شده بودند و به رقص و پایکوبی مشغول بودند. عددهای از بچه‌ها توانسته بودند بطور دزدکی نیم بطری هم جور کنند و کمی بشاش بودند. در این بین سعید برای کاری به اطاق زیرزمین برگشت. زیرزمین تاریک بود. چراغ اطاق را روشن کرد. صدای نفس نفس کسی توجه سعید را بخود جلب کرد. "کی میتونه باشه؟ چرا به جشن نیامده؟" سعید منتظر نماند و به اطاق بعدی رفت و دید که نادر مسئول امور صنفی بچه‌ها، همانی که روز اول ورود سعید یکسری وسایل اولیه زندگی را در اختیارش گذاشته بود، روی تخت افتاده بود و غرق در عرق بود.

— چت شده نادر؟ ناخوش هستی؟

— نه، چیزیم نیست فقط کمی تب کرده‌ام. مسئله‌ای نیست کمی استراحت میکنم، حالم بهتر میشود.

سعید دستی به پیشانی نادر کشید. نادر در تب داشت میسوخت. سعید از جا برخاست و فوراً پرستار را خبر کرد. آمبولانس آمد و نادر را با خود برد. این آخرین باری بود که سعید نادر را دید. البته بعدها شنید که وی در شهری نزدیکی قفقاز زندگی میکند و حالش خوب شده است.

آمدن و رفتن احمد که بین بچه‌های ترکمن به احمد جیک

معروف بود، تغییر مهمی در وضعیت بچه‌ها ایجاد نکرد. وی

یگفت که عددهای از رفقا را به شهر دیگری بنام "داش هاوز"

منتقل خواهند کرد. چیزی که مسئولین حزبی شوروی کمونال

یک بارها گفته بودند و هر بار میگفتند ماه دیگر. سعی

نتوانسته بود در مدتی که احمد در کمونال نیک بود با وی

ر نزدیک صحبت کند یا لااقل آنطور که میخواست، صحبت

نماید. فقط صحبت عمومی در مورد وضعیت سازمان در داخل

کشور و وضعیت عمومی جنبش و اخبار رسیده از ایران بود.

منتهی مثل اینکه این بار با دفعه‌های قبل فرق داشت. چند

روز پس از رفتن رفیق احمد به عددهای از رفقای سازمانی بجز

سعید و چند تن از بچه‌های مجرد پاسپورت سبز رنگی که

به پاسپورت "بی وطنان" معروف بود، دادند. پخش چمدان بین

بچه‌ها موضوع را جدیتر ساخته بود. کمونال نیک حال و هوای

دیگری داشت. عددهای خود را برای زندگی جدید در جامعه‌ای

جدید آماده میکردند. در طی چند ماهی که در کمونال نیک

بودند چیزی از جامعه ندیده بودند و هنوز اطلاعات بیشتری

از ساختار اجتماعی و وضعیت مردم عادی نداشتند. عددهای از

بچه‌ها شوق شروع زندگی جدید را داشتند. بمآیندهای همراه

با کار، تلاش و تحصیل در جامعه‌ای که برای همهشان سرمشق

بود، فکر میکردند. چه زیبا خواهد بود، روزی که ما هم در

فعالیت روزانه این مردم، در آبادی کشور شوراهای بکوشیم و

شريك باشیم." این کلمات را سعید بارها از این و آن شنیده

بود. بهرحال موضوع انتقال بچه‌ها به شهر "داش‌هاوز" کمونال

نیک را از آن حال و هوای همیشگی‌اش در آورده بود و همه

را به جنب و جوش انداخته بود. چند روزی به شروع سال

نو، سال ۱۳۶۳ نمانده بود. برخی از خانواده‌ها به فکسر

بساط هفت سین و عید بودند. قرار بود که یک گروه خواننده

و نوازنده هم بیاورند.

در این هیاهو سعید متوجه غیبت جلیل جیک شد. از یکی

از بچه‌ها سرائش را گرفت و جواب شنید که او در بیمارستان

است. سعید با تعجب پرسید

— مگر چطاش شده؟ چقدر زود به زود به بیمارستان میره؟

— چیز خاصی نیست. فقط کمی اعصابش ناراحت است و از

طرفی در آنجا بیشتر بهش خوش میگذره. چون در آنجا با

مردم بیشتری تماس دارد.

— مگه قرار نیست که او هم با بقیه بچه‌ها به "داش هاوز"



رسید. اخبار پراکندگی از داخل مبنی بر فعالیت شبانه روزی رفقای داخل شوق بیشتری را در دلها برمی‌انگیخت و لحظه برگشتن به ایران زیاد طولانی بنظر نمی‌رسید. ولی واقعیت روز خلاف این را نشان میداد.

در بین افراد جدیدی که بتازگی وارد کمونال نیک شده بودند، آشناها و دوستان سعید نیز کم نبودند. یکی از آنها حسین بود. حسین فردی چهارشانه با قدی متوسط، چشماهی

آبی و موی نیمه بور بود. مردی بسیار فعال. او شبها تا نیمه‌های صبح را در سالن نیمه تاریک ساختمان اصلی کمونال نیک به مطالعه و همچنین فراگیری زبان جدید، زبان روسی سپری میکرد. سعید و حسین بارها با هم درباره خاطراتی که بعد از انقلاب در "آقای قلا" با هم داشتند، صحبت میکردند. یادآوری خاطرات شیرین بود. یادآوری روزهایی که سراسر شوق و فعالیت بود.

کمونال نیک کمی فعالتر از پیش شده بود. مراسم مختلفی همچون سالگرد سازمان، انقلاب و شهادت رفقای سازمان با گرمی بیشتری برگزار میشد. در این مراسم اغلب نمایشنامه‌ها و تئاترهای کوچکی که بوسیله برخی از بچه‌ها آماده گشته بود، اجرا میشد و کنسرتهای چندی نیز ترتیب داده شد.

بچه‌ها سهم بیشتری را در نظافت و تهیه غذا در کمونال نیک به عهده میگرفتند و تاحدودی مشغول بودند. روزی سعید از اطاق بیرون آمده بود و در حال قدم زدن بفکر پرداخته بود. دو تن از مسئولین حزب کمونیست "چارجو" روی نیمکتی در زیر درخت بید مجنون نشسته بودند و سرگرم صحبت، به دیدن سعید او را به پیش خود دعوت کردند.

سعید پیش رفت. یکی از آنها به تاجیکی از سعید پرسید: — آیا شما جوجه‌های کوچک را می‌کشید؟  
سؤال عجیبی بود. سعید لحظهای مبهوت در یافتن منظور سؤال کننده از طرح چنین سؤالی بود. پس با تعجب گفت

— نه! برای چه؟

— آیا شما بچه کوچک آدمی را می‌کشید؟

— سؤالهای عجیبی میکنید. چرا باید بچه آدمی را بکشیم. ما آدم بزرگ را هم نمی‌کشیم. به چه دلیل باید بکشیم؟ مگر ما آدمکش هستیم؟

— پس چرا شما غوره انگور نرسیده را می‌کشید؟ چرا نمی‌گذارید که این غوره‌ها برسند و بعد از آن استفاده کنید؟

سعید تازه متوجه منظور وی شد. در دل خندهای به‌منطق و لحن حرف زدن مسئول حزبی کرد که آثار لبخند بر چهرهای دیده شد. منظور مسئول حزبی بچه‌هایی بود که مشغول چیدن غوره بودند. بچه‌ها از غوره برای غذا استفاده میکردند و این مسئله برای مسئولین حزبی عجیب مینمود. سعید از فرهنگ غذایی ایرانیان و اینکه این غوره‌ها را در غذا استفاده میکنند

زمان جدایی باز فرا رسیده بود. عدای از بچه‌ها عازم "داش هاوز" شده بودند. فقط شش نفر از بچه‌های مجرد سازمان منجمله سعید باید میماندند. برخی از بچه‌ها گریه میکردند، گویی که تا ابد می‌خواهند جدا شوند و عدای هم دیگر را قوت قلب میدادند که زمین کوچک است و بزودی همدیگر را ملاقات خواهند کرد.

اتوبوس براه افتاد و از نظرها غیب شد. تازه آن موقع سعید متوجه خالی شدن کمونال نیک شد. عدای بسیار کم در کمونال نیک مانده بودند و در بین آنها سعید افراد انگشت شماری را می‌شناخت. کمونال نیک غم‌انگیزتر از قبل شده بود. تحمل روزهای یکسان و کسل کننده آنجا در کنار دیگر استان و آشنایان آسانتر مینمود. حال چطور خواهد شد؟ — سعید، بیا با هم برویم به "سویاز" تا زیاد دل تنگی نکنی بقیه بچه‌ها هم می‌آیند. اینطوری بهتر است.

صدای غفور بود که می‌آمد. غفور از بچه‌های هوادار اقلیت بود. با هیجکی درشت، موهای نیمه بور و چشم آبی، اگر حالت چشمهایش طور دیگری بود، تشخیص دادن اینکه او ترکمن باشد، مشکل مینمود. سعید به‌مراه بچه‌های مجرد تودهای که در کمپ دیگری بنام "سویاز" زندگی میکردند عازم شد.

زندگی در "سویاز" اگر بدتر از کمونال نیک نبود، بهتر از آن هم نبود. عده زیادی جوان مجرد از تیبها و طرر تفکرهای متفاوت را در جایی یرت و دور افتاده که فاقد خیلی از امکانات بود دور هم جمع کرده بودند. آب مورد نیز برای تهیه غذا و غیره از چاه کوچکی تامین میشد که بقول یکی از بچه‌ها برای اینکه میتوانستی بعدا از آن آب استفاده کنی، نباید بداخل

سطل نگاه میکردی، چون موجودات ریز و درشتی که میدیدی پمان حالت را بهم میزد که از هر چه آب بود بیزار میشدی سعید عدای از بچه‌های مجردی را که در "سویاز" زندگی میکردند از قبل می‌شناخت. منجمله غفور. ولی عده زیادی هم دند که سعید هیچ آشنایی قبلی با آنها نداشت. بعد از چند روز زندگی در "سویاز" سعید و بقیه بچه‌های سازمان دوباره به کمونال نیک برگشتند.

مدت چند ماهی طول نکشید که کمونال نیک بار دیگر ملو از جمعیت شد. عده زیادی نه تنها از ترکمن صحرا بلکه همچنین از مناطق دیگر ایران نیز از طریق مرز ترکمنستان به شوروی پناه می‌آوردند و آنها بعد از مدتی انتظار در مرز به کمونال نیک منتقل میشدند. هر کسی که تازه از ایران می‌آمد، چنان شوقی داشت که فکر میکرد در آیندای بسیار نزدیک با انرژی بیشتر و با سازماندهی تازه‌تر به ایران بر خواهند گشت و رژیم را سرنگون خواهند ساخت.

البته ناگفته نماند که سازمان فدائیان اکثریت تا مدت‌های مدیدی از دادن شعار سرنگونی رژیم خودداری میکرد ولی با جروب‌های فراوان در درون سازمان بالاخره شعار "پیروز باد مبارزات مردم ایران برای سرنگونی رژیم ج.ا." به تصویب

# ایرکی آتا - بابالارمیز

۴نجی بۆلۈم

دانگ آتار

کلیمکی (باریئنگ دوپ سۆزی بیر بولمالی.

1- "A. Poebel" - Grundzüge der Sumerischen Grammatik.

۲- " مو " : سومر دپلینده "بیئل" مانیشندا . تورکمن دپلینده "موچه" " ۱۲ بیئل " . "جه" غوشولماسی، آزلئق و کچیلکی آنکلادیار .

۵- " غال " : سومر دپلینده "یوقاری"، "یپلند" . تورکی دپیللرداکی "غال"، "غالماق"، "غالئنگ" یالی سۆزلر بیلمن بیر مانیدا .

۶- "باراق"، "باراق" : سومر دپلینده "بیئندام" هم ده "بهیشت حایوان" تورکمنلردهم ده "بئراق" بهیشتداکی بیئندام حایوان . بو سۆزونگ دویبی "بار" سۆزی بولوب، "باراق" سۆزی بولسا اونونگ ایشلیکن صثبات یاسالان . فورماسی بولمالی.

۷- "بار" : سومر دپلینده "کۆرمک"، "بارلاماق" . بو سۆز تورکمن دپلیندا "بار" و "بارلاماق" یالی سۆزلر بیلمن بیر کۆکدمن بولماغی مومکین .

۸- "ایکارو" : سومر دپلینده "داپخان" مانیشندا . بو سۆز تورکمن دپلینداکی "اکرانچی" سۆزی بیلمن فورم و مانی تایدان غاتی یاقئین .

۹- "بال" : سومر دپلینده "پالتا" مانیشندا . کأ تورک دیللرده د- پالتا، "پالتا" دپییلار .

۱۰- "کاپو"، "کیپو" : سومر دپلینده کیلمک مانیشندا . تورکمن دپلینداکی کیلمک،(کیلمک) و کپ(کپ) سۆزلر بیلمن فورم و مانی تایدان منگن،

۱۱- "دمل" : سومر دپلینده "یکه" مانیشندا . بو سۆز تورکمن دپلینده دمل (یاد، بیگانه،) سۆزی بیلمن فورم تایدان بیر، مانی تایدان چا-اش .

۱۲- "گیر" : سومر دپلینده "هاپا-هاشال" مانیشندا . تورکمن دپلینداکی "گیر" سۆزونه منگرمش هم مانیداش .

۱۳- "گو" : سومر دپلینده "تاناب"، "یوب" مانیشندا . تورکمن دپلینداکی گولمطک یاغنی مالی تاپاپ یای-دا یوب بیلمن دانگماق (تاناپلاماق دیمن یالی) . بو سۆز گو (گوی) بیلمن لمطک(طک،ماق) غوشولماستندان عمله گلیب، اونداقی دوپ سۆز یاغنی گو(گوی) بولسا تاناپ، یوب مانیدا بولمالی .

۱۴- "آرو" : سومر دپلینده "بوشاتماق"، آیاق بولونا گیدیپ ایچینگسی بوشاتماق . بو سۆز تورکمن دپلینداکی آری، آزلئق، آرتماق یالی سۆزلر بیلمن فورم و مانی تایدان اوزان یاقئین، کأ حالتدا دا بیر .

۱۵- "دینگیر" : سومر دپلینده "دمیر" . تورکی دپیللرداکی "دمیر" سۆزی بیلمن فورم تایدان یاقئین و مانی تایدان بیر .

۱۶- "تو" : سومر دپلینده "دوغورماق" . تورکی دپیللرینداکی "دوغور، یای-دا" "توغورماق" سۆزینینگ دوپ سۆزی "تو" بولماغی اکتیمال .

سلطنتک سلطن سر . دۆزلی سۆزوسب لرئنگ سزئنگ حالتئینزئنگ برسئد حئنازل بوللافا سکولرئنگ برجا حئناشلئینئنا دۆلی کسۆز سربازئر . بر اور جائئینزئنگ شئنگ کچسئید و آدامرئاد بدسنئرئنگ سۆکوکئ ماحاسب درئحاً سئلکئنه آنا . نامالارئینزئنگ اوسان اولی رولوسا سؤواشت سلطنر . بو سزئنگ روجهئیرئ آسانا کؤنتربار و سزئلرد - ده سۆکوکئ آدامرئاد بدسنئید سزئاب سؤجانا . ارکی دؤولت . هالی ایسئ نامون دؤرمکاک . اور انتالئئرئ دۆلی اوزئیر کسئلئنگاک انئام . اوسئد و حئجو دؤرنئبار .

کئلک ال - الئ برئ جائئینزئنگ حاقئنی بارئختئی دؤرنئئلئنگ . برئ سادئئ و رزجئ سئلئتلارئ سزئ انئنگ آدلئنگ و اوسئ سۆکوکئ مدسنئئ سزئ سئلئتلارئئنگ و گچئنگ دؤرمئنگ ماحاسب مدسنئئ سزئنگ دؤسس ریحائئنگ حئنازلئئنگ . سزئچ سئل دؤوام آدئ گئئل سؤسسئنگ سئلئنگ سئلئنگ حاقئ سزئ دؤزئل کؤزئ حوکوکئلئکی . اوزئیر و ماحاسب سئلئنگ سزئ سئل سئل بؤرنئنگ و دوسا حالتلارئئنگ سئل سئلئنگ سئلئنگ سئلئنگ سزئ سزئ اوزئیر اوزئیر سئلئنگ .

سومر- ایلام دیل لری بیلمن تورکی

دیل لرینگ

آراستئداقئ منگرمش و مانیداش سۆزلردمن

مثال لار

بو بۆلومده ، سومر- ایلام دیل لری بیلمن شوگونکی تورکی دیلرینگ آراستئداقئ کابیر منگرمش هم مانیداش سۆزلرینگ اوستونده دورماقچئ . بو سۆزلر ماقالانئنگ دؤوامئندا آدی کچمن غایناقلاردان (چشمطردمن) همئده سومرئنانئ "آ-پوانئل" ینگ سومر گراماتیکئینگ اساللارئ دیمن - اثرینئمن آلتئندی .

- ۱- "سومر" : بو سۆز ایکی کۆرنئشدئ یاغنی سومر ( Sumer/CYMEP ) و "سوو - سومر" ( Sumer/CYBMEP ) یازئلبار و اول قومئنگ آدئنا ، سومرئلی لر - ده دپییلار . بو سۆزی تالئللار Mezopotamay یاغنی " ایکی سوونئنگ (دریائئنگ) آراستئدا یاشایانلار " دپییب مانئ ادیبئرلر . "سز" سۆزی کؤنه تورکی دیلدئ "ایکی" مانیشندا کلیدیر . تورکمن فولکئور اویولارئندا ، چاتالار بیر زادی کۆپ سانامالی بولاندا ، یللی چنه باراندا ، سز "یا-دا" "سزره" دپییب مانئ غایتادان باشلایاردئلار . بو بؤده "سز" سۆزی "چاگ"، "حد" دیمن مانئئ آنکلادیار . "سوو" سۆزینینگ بولسا سومرلرده - ده شوگونکی تورکی دیل لرداکی یالی "سوو" مانئئئ آنکلادائلئنی بارادا ، یوقاردا فاکت کئیریدیک . سولاری کؤر اؤنکونده توتساق، "سومرئلی" سۆزی "ایکی سوونئنگ آراستئدا یاشایانلار" مانیشندا بولمالی . غارابلارئنگ "بین-النهرین" سۆزی هم خود شو مانیدائر .
- ۲- "تینگر، دینگر" : بو سۆز سومرلرده "تانگری" مانئئئ آنکلادئیدئر . کوروشومیز یالی بو سۆز تورکی دیللرداکی تانگری بیلمن فورم و مانئ تایدان بیر .
- ۳- "غآ" : سومر دپلینده "سوئت" مانیشندا . بو سۆز بیلمن تورکی دیللرداکی "غایماق" و تورکمن دپلینداکی "غایماق" (دویانگ بوغاز بولوب سؤیدئ



کتونچلی، ظالم، شول بیر وقتئشک اوزونده - ده فاهرنمان بولان بادنا "کیلغامشئشنگ" ناشدان کچیرمئلرینی بیان ادیان بو دسان ، آسور دؤولتیئشنگ پایتاختی "نینوادا" اون ایکی کورنوش اساسئندا ، اوج سطریده تابلیدئش . آنادولی و آسا اولکهلریندائی دسانلارئشک سر بوباریئشنگ کورباشی کیلغامش دسانیدئش . هر بؤلومی نئشنگ سر آندا اوسعون بولاندئعی اوجی دسان اون ایکی بؤلومدئش دوزولسدیر .

"کیلغامش" اوراق عاشئلار بوجان اوزال "اوروک" شاهمریده حوکوم سورس سر سومر حاکمی دیر . اوانئشنگ نؤومرئسکی اگرت اولی غالا بلس غاماق اسلمار . بوزعوبحئلطلی اوروشلاردان کوزی سوربان حالق . کیلغامشی تانگری لارا شکامات ادبارلر . تانگری لار حالقی دیکلمبارلر . - تانگری جا (نارئم تانگری) "ایشنار" غورماق اوجین "اندیکو"وا بویروق بریار . "اندیکو" سدر آغاجلی نوقایلارئشنگ (حننگئلرینک) اجینده واحشی حیوانلارئشک آراسئندا باشاماغا باشلار . سر اوروشدا ، نامانئشک ادمن دؤوی اولدورمن - اندیکو ، کیلغامش بلسن غارشلی لاشماغئشک برینه ، اونونک بلسن دوس بولبار . شیلطیک بلسن تانگری جانئشنگ بویروعی برینه یتیرلمبار . بو ایکی قودرالی ماخلوق ، "کیلغامش" بلسن "اندیکو" آدام اولونا غانیم بولان ماخلوقلاری بوق اسنک بلسن ، دونیائی دوزگوننه سالماق اوروشدا چالئشارلار . اندیکو بولداشی کیلغامشی تانگری جا ایشنارئشک حوزورئشا اگدنار .

نانکی جا . اندیکوشک کیلغامشا باغلیئشعی آنکلار و فاهرنمانئشنگ باشنا بنمئشک سکرسه دوشار . کیلغامش ، تانگری جا کؤون برصینک اینک سونکی

ایزی ۷نجی صاپادا



بیرتیمک دسان ناهرنئشی "کیلغامش"



سومر بیکیت لریئشنگ بوز کشی

۱۷- "سوب" : سومر دبلینده "حورمانلی آدام" . تورک دبلیندائی "سوبی" (غوشوندا حورمانلی درهجه) بلسن منکرش هم مانیداش .

۱۸- "سد" : بو سؤز سومر دبلینده "ارکنک آدام" مانیداش . نورکده نورکلرده غامللار ازلرینه "سی" دیبارلر . بو سؤز سی و بگ سؤزلری بلسن سر بولمالی . نورکلرده بگ . آر . ارکنک آدام هممسی سرماقدا کلبار (مانر) .

۱۹- "کرو" : سومر دبلینده "نابرا" مانیداش . بو سؤز کیرمک سؤزی بلسن سر کؤکس بولوب . "کرو" هم کیرچی ، کربان مانیدا ، نابرا بلسن آد بولماعی غانی احوپال .

۲۰- "آلو" ، "آلی" : ایلام دبلینده "ایل" ، "بورت" مانیداش . بو سؤز تورکی دبللردائی "ایل" سؤزی بلسن فورم نایدان بایئش و مانی ناسدان بولداش .

۲۱- "دولو" : ایلام دبلینده رسمی سالغئشان (مالئندان) داشاری . ناحانلارا دوشان وطیپلر . بو سؤز تورکی دبللردائی سلفکی تورکی دبللردائی دولی ، دولدورماق ، اوسنوی دولماق بالی سؤزلر بلسن منکرش و مانیداش .

۲۲- "ساما" ، "ساماچ" : اگدا اگکند دبلینده "کون" مانیداش . بو سؤز تورکی دبلیندائی "ساماق" ، "ساماق غارالئش" بالی سؤزلره فورم نایدان منکرش . مانی نایدان هم چالئمداش . کؤند اوزکج بؤومرئسکندائی - ساماچی جارالئعی و آدرماچاندانی ساماچی شاهمرسی هم سالئنار . بو سؤز "سمر" کؤریوسیده غارات دبلینده کرسن بولماعیدا بولمک .

۲۳- "بولوم" : ایلام دبلینده "نارئی" ، "اویلی - اسنکی آداملار" . بو سؤز تورکی و بلسنکی تورکی دبللردائی "اوی" سؤزیدئش کلب - چنقان بولمالی .

۲۴- "ان" : سومر دبلینده اولی ، کؤب . اوکات هم - ده "اینک آنکر" مانی لاردانی حییات . تورک دبلیندائی "ان" و تورکی دبلیندائی "انک" سؤزی بلسن مانیداش .

۲۵- "ارن" : اگدا دبلینده "غوشون بؤلومی" ، "توبار" مانیداش . بو سؤز تورکی دبلیندائی "ارن" سؤزی بلسن فورم نایدان سر و مانی نایدان هم "حصانچی لار" ، "باغئش لار" مانیداش چالئمداش . مننال اوجین دوعادا "انلر بولداش بولسون" دییلنار .

۲۶- "غول" ، "غوللو" : بو سؤز تورکی تورکی دبلیندائی "غول" مانیداش اگدلرد و سونکلار باشل لاردا اولانئشئشئر .

۲۷- "اسانک" : اگدا دبلینده "روحانی درهحسی و لاقامی" ، "سامان" و "حاکم" مانیداش بولوب "ایشان" کؤریوسیده هم نازئلئشئر . تورکی دبلیندائی "ایشان" سؤزی بلسن فورم و مانی نایدان دنگ بولماعی اوران نئزئلیدئر . ایلام پادشالاریئشک بیرینینک آدی - دا "لوه ایشان" اکس .

۲۸- "شاک" : ایلام دبلینده "اوغلان" مانیداش . تورکی دبللردائی "اوشاک" سؤزی بلسن فورم نایدان منکرش و مانی نایدان بیر - (اوغلان - اوشاق)

"کیلغامش دساننی حاقدا" (۱)

کیلغامش آدامزاد تاریخیئشنگ اینک قادیم دسانلارئشندان سیری دیر .

# "انانينگ ياشى"

كريم قوربان نەپەر

گۈنۈمىزى باغئىلايار انطەر

سە باپ -

انطەرىنگ آق سۈيۈكى دۈشى

كۆپ - كۆپ غارالغىنگ گۈنۈسەن اۋتیار

شەيدىم كەملىار انطەنگ ياشى... .

انە بالاسننا بویردی یوموش،

اۋل دىیدی: اۋزۈنگ ات اۋنگیالی ایشی!

یاندى انە. امما اۋتدى گۈناسین

كەملى انانینگ یەنە بیر یاشی

اۋیە واغئىندا گەل، گىچ گەلمە، بالام... .

اۋغلى بۇلسا انأ چە نەدى ناشی

واخ، نأتسەمكأم؟ امما گۈناسین اۋتدى.

كەملى انانینگ یەنە بیر یاشی

بیگرمی یاشئنى دۈلدوردی اۋغول.

غاپاق یالی بۈلدى تۈیلۈجە دۈشى

ایندى آتا بۈلدونگ، آدام بۈل، اۋغوم!

غئسئلدى، غئسئلدى انانینگ دیشی.

انە دیشین غئسدى اۋتوزایكى گەزك،

هەر گەزك غئساندا غاچدی بیر دیشی.

انانینگ هەر غاچان دیشینه دەرک

پاپراق دك سارالتپ،

غاچدی بیر یاشى... .